

تو سزا کوه شده آسمانی ۱ قابلیت و غیر تو نواسته شدن
و لرزیدن است . قلت و جبری طبیعت باز کن تا
انچه عشق و جوانی را با ارتعاش اشک و تبسم از نگرهای
آن بیرون بکشد !

نویسا

۴م بند / ۱۳۰۳

حکایت قدوسی

دشمنان عزیز !

نیست آنست که برین از کلمه نوبین خوانی
که بگری و عشق نه ساخته است درین سبک نوشته سگال
من چو در آینه درون می دردم در دوزخ چو در آینه
نه نیوام که گذشته همه برونم .
۱۱۱۱ دغدغه اول منست که ترا با من آیدم
هریک چنین زندگانی و عشق نه ای که هست در کلان
موجود نیست و فانی که را ندانم که در شناسم و در شناسم
شمار باشد تصور کن چقدر دغمت قلمی با
ترا کرده در توانسته است با او در خور را بسط
چه کلمه که اندر خبر بود .
دگر و مصاحبه آید من آواز است چو با
بجا داشته است که از خاطر محو شده نیستی دلی
شون غریب باش ز قشای پیدا کرده ام .

کتابچه کهنه برای که در صورت گذشتن تمام دنیا زنده است
باز آید

نقطه کلمات صورت لدا Leola نام که در بدای
آن قرینه است و تو می کنی . سابق بر این دینی تو
با هم فریم عدلان در عقب آن جفت نژده بود و حال
غاب آدوت بر اینهاش زنده شمول می دارد .
در تاش ران که خانج می نامم البرز و جلی

را ضرب می کنی
کجا است که در موتم . صدای آب
گوشایم دار کرده ! تان نماز دخت با چشم آیم را گوش نشسته
رم بر این صدای کنه !
از هر جا به چشم به دنیا همه افکارند این کوچه است
بیزه بر جفت گاو کوفته میام هر چه جان ؟
جوشیدن شیر . چه خوش است این زنده گله را
ببینی چگونه قلب هر صحنی اظهار فرست کند
کاسر توام اینها بوی آرزو نشاط کشف را بر دای
خوشگوتران ما حفظ برده آنچه را که احسن کرده

وز رانم بخیزد و صف کنم چو سر کنی !
 آه ! آرمین کی نوز نقاشترین بادنی عهد کنی ؟
 که طبعت درم رگشته است بی می کوم : در آنجا متصل
 می رسد ختم و عقب نشان دوایه ام را بفرق می نام :
 شسته و زنده بجز کلاذمی ازورمه و حق صبح خیا
 کشف آرزو گسوان شانه زده و شکر کج دارد !
 و اما شراکتی بیج می زند . تصور و بیخ آفتاب
 که از غلاف این برده و حق پرده در دون می کند بر نه
 کف رنگ خود را حرکت می دهد !
 دوه ! این باد صبح است که متولد کرده ام
 آنرا می جنباند ! زود جا گاد عزیز می است که
 میت درخت آبرگ می خورد و نوره می زند !
 طرف چپ من راه مرا شیب نظر است
 کوره راه نه ظل که گوشه ای از آن پیدا است شکر کج
 رو بانی زرد رنگ در فخل درخت در بلوط لوله می شود
 آنجا است که بیشتر اوقات نشسته می کنم - از آن طرف بالای قله روی مویله بزرگ کوه

خاله زود رفت که رعد ناچوسر است و با هم با جودون
 کشند آن آن آفاده نوزاد با این دود شبیه
 برنج نقره پاره شده از این می ریزد. آشوب
 صبح با طارت خانه نمی بیدار آن را صبح نگاه
 اما کی طبیعت بر آرم تو کار کرد است
 بعضی ادعای باز تا شایر برده ای که بدست
 تا شایر با ساقه تنه است بیشتر فرسند در آنگی
 می آرم تا از زنده ای که طبیعت شش چشم می کند
 هر چند آن را مضمونی است که جان
 ما بطرف طبیعت سوز می دهد جگر بنظر می آید
 و کار انسان فرخ طبیعت است معجزه اباد
 این تفاوت تا شایر را استنباط کرده ام نیست
 که از عطف صفت و اثرات مضمون آن در
 قلب روح ما.
 تو خوب این عطف را در ادب می
 چندان که هم جبهه می سازد و هم در کار هم

و جبهه مضمون است که تضاد دهد ای کند : بیک حرکت
 دست رنگ آبی مختلف را بجز ناب خود نگذارد و دعای
 بر این می دارند تنها زحمت تو در این است که تمام است
 کرده خود را معاینه کرده باشی. آفتاب می
 خفت عین طبیعت تو خفت میانی و کجا رفتیم
 شد آرزوی می خوانی. چه خوشتر است این مراع!
 صحت قاشق می دانی معجزه چیز را فراموش کرد
 که هر فرد طبعی در او بطبعان آید برای خود سلطنتی
 در عالم خال دارد. و کجا هسته شکر آینه
 مغز اندیشه خردن می آید - این دست حالت او است
 - زدی با طبعی مردم کفایت می کند. شکر آبی
 موثر است به حال می خواند و بعضی ادعای خود را
 شکر می سازد.
 کهن کار هم لازم است به به با طبعی تو
 حقه با من مردم که نیش زدی که استعداده آت
 و پی درگ از این است رفت کرده و دقتی که

شخص آنها را معالجه نماید بر من بنده صبر کند
 چه دلمی در این مردم است خراسانی
 خانی ارباب تراحت فراجم کرده با عواصم کشن را
 خوش کند . تو با عش و مضاعت که برین مدار
 و همه روز نکانه است بر وقت خود را بیخ و قلبت را
 تکلیف داده . در بی قایمسی مردم چندان وقت کنی . این ^{خوبی}
 اگر تو انتم بعد از این هم که نغز می نویسم

~~بسیار~~
 عجالتی خوشتر است از شکر دوم بختم
 و دیگر گوید شیر را که با به زده اند سرکش کرده
 با خیالات انذار خوف رو به قله جعفر و کتلم
 نه حافظ ! اشغ غنیم !
 درت گفتم !
 در وقت مگر که راستی غیر کرد آرد سر تا زده را بنویس

نیا

عصر بخانه بود که بگفتان که منم که میسود . دیگر فایده ای نماند
باشی در آن . که با وقت و آنست که بعد از ظهر
بخواهید شغل مختار است که از تمام وقتها و اوقات آنها
تصرف کند . فرض کنیم که تمام روز را در آنجا بگذراند
امام در آن نیست . در آنجا که به آنها بران راههای و اما
که می تواند آید . در آنجا که به این چنین میسر نیست
و برگرداند بعد از آن . در آنجا که از آن قبل از آن که
به جای آنست در آن وقت در آنجا که نام خدا را در آنجا
بباید . از آنکه هیچ وجهی ندارد که در آنجا
دماغ او تیره شود که بگوید که در آنجا که کار او هر دو
از آن طرف بماند طرف کار نیست با اوقات سرزند .
تا بعد از آن که چون در آنجا بود . چون تا تاب در آن .
نماند . مردم را معرفت با حق به منم عشق است
که ایم آن زندگانی است . مردم علاقه صمیمی را به آن
مکنند و در راه بقیه دیگر با اهل به امانت و عدالت
که چه نیست و قرآن آمانت داده را تحفیف دلد . این که نماند

